خبرنگار روزنامه کیهان در زمان جنگ در گفت‌وگو با «جوان» از وضعیت خرمشهر پس از تهاجم بعثی‌ها در ۲۴ مهر ماه می‌گوید

مردم خرمشهر تا تیر نمی‌خوردند از مقاومت دست بر نمی‌داشتند

■ احمد محمدتبریزی

خرمشهر در دوران دفاع مقدس بیشتر از هر شهر دیگری درد کشید و زخمی شد. امام خمینی(ره) در ۲۴ مهر لقب «خونین‌شهر» را به این شهر داد و مقاومت‌های مردمی از این تاریخ به بعد به اوج خود رسید. تهاجم بعثی‌ها عرصه را برای مردم خرمشهر تنگ کرد و کار را به جایی رساند که باعث اشغال شهر در ۵ آبان شد. رضا خدری که در سال ۱۳۵۹ در روزنامه کیهان مشغول کار بود، ۱۵ شهریور به آبادان می‌رود و وقایعی که در خرمشهر در حال اتفاق بود را از نزدیک می‌بیند. خدری هر آنچه بر خرمشهر و مردمش می‌گذشت را به چشم می‌دید و اخبارش را مخابره می‌کرد. او در گفت‌وگو با «جوان»، وضعیت خرمشهر پیش از شروع جنگ و اشغال کامل شهر را روایت می‌کند که در ادامه می‌خوانید.

شما از چه زمانی در خرمشهر حضور داشتید و وضعیت شهر را تا پیش از شروع رسمی جنگ چطور دیدید؟

پدر و خانواده پدری‌ام ساکن آبادان بودند و من ۱۵ شهریور سال ۱۳۵۹ برای سر زدن به خانواده به این شهر رفتم. آن زمان خبرنگار روزنامه کیهان بودم و در سرویس شهرستان‌ها کار می‌کردم. ۲۰ شهریور اطلاع دادند در لب مرز جنگ شده و عراقی‌ها می‌خواهند مرز را رد کنند و وارد خاک ایران شوند. این تهاجم دقیقاً ۱۱ روز قبل از شروع رسمی جنگ اتفاق افتاد. من باورم نمی‌شد که عراقی‌ها به خاک ایران تجاوز کرده باشند. دوربین لوپیتلم را برداشتم و سریع به خرمشهر رفتم تا ببینم در شهر چه خبر است. آن زمان تشکیلات خرمشهر به درستی شکل نگرفته بود و یک سپاه جزئی به همراه تعدادی نیروی بسیجی که شهید جهان‌آرا نیروها را گرد هم جمع کرده بود، در شهر حضور داشتند. خبر رسید پاسگاه مؤمنی خرمشهر سقوط کرد. این پاسگاه در شلمچه و لب مرز قرار داشت. وقتی این خبر را شنیدیم، به همراه چند تن از نیروهای خرمشهری، به سمت این منطقه رفتیم. در حین رفتن‌مان، خبر دادند که جلوتر نروید چون ارتش عراق در حال پیشروی است که دو تن از نیروها به نام‌های اقبال‌پور و موسی غفور شهید شدند. اینها از نیروهای کمیته بودند که برای مطلع شدن از اوضاع زودتر به منطقه رفتند تا ببینند چه خبر است. به چندین خانواده از روستاهای نهرخین و نهریوسف که در نواز مرزی ایران و عراق قرار داشتند حمله کرده بودند. آن موقع شلمچه تا خرمشهر مثل امروز برهوت و بیابانی نبود بلکه پر از نخلستان بود. من از دور نیروهای نظامی عراق را می‌دیدم که پشت نخلستان‌ها سنگر می‌گیرند. با چشم خودم دیدم نیروهای بعثی تا نزدیکی دهکده ولیعصر آمدند و با کمپرسی و اتوبوس عشایر عرب را سوار ماشین کردند و بردند. سروان محمودی رئیس پاسگاه مؤمنی در جریان این حمله شهید شد. من سریع به سمت شهر دویدم تا خبر را به روزنامه کیهان بدهم. آن زمان ابراهیم یزدی مدیرمسئول کیهان بود. به همکاران زنگ زدم و بچه‌ها به دکتر یزدی نقل کردند که در خرمشهر چنین اتفاقاتی افتاده است. دکتر یزدی هم در جواب می‌گوید به خدری بگویید این چطور جنگی است که ما در تهران متوجه آن نمی‌شویم. بعد گفته بود این درگیری دو طایفه در لب مرز است و به زودی برطرف می‌شود.

یعنی احتمال وقوع جنگ را تا این حد بعید می‌دانستند؟

یا بعید می‌دانستند یا کتمان می‌کردند. ما در

خوزستان لشکر ۹۲ زرهی داشتیم بعد بنی‌صدر می‌گفت از قوچان برایتان نیرو می‌فرستم. قوچان کجا و اهواز کجا؟ لشکر کرمانشاه و قزوین باشد بعد بخواهند از قوچان نیرو بفرستند. چند روزی گذشت و دیدیم عراق همچنان قصد پیشروی دارد و نخلستان‌ها را خراب می‌کند. می‌خواستم ۳۱ شهریور به همراه عکس‌هایی که گرفته بودم به تهران بیایم. رادیو آبادان روز قبل اعلام کرد پرواز ۲۲۸ ساعت ۱۴ روز ۳۱ شهریور از اهواز خواهد بود. من با خانواده‌ام خداحافظی کردم و به اهواز رفتم و سوار هواپیما شدم. در هواپیما منتظر تیک‌آف هواپیما بودم که صدای انفجار مهیبی شنیدم و بعد از آن دود و آتش همه جا را گرفت. همه را از هواپیما خارج کردند. فکر می‌کردم مثل سال ۱۳۵۸ ضدانقلاب خرابکاری کرده است. با عجله از هواپیما خارج شدیم و حتی فرصت نکردیم وسایل‌مان را برداریم. در فرودگاه می‌گفتند هواپیماهای خارجی فرودگاه آبادان را بمباران کرده‌اند. همان موقع رادیو ایران هم اعلام کرد هواپیماهای عراقی چند نقطه ایران را بمباران کرده‌اند. من سریع ماشین کرایه کردم و دوباره خودم را به آبادان رساندم. هنگام رفتن دیدم دود غلیظی از پالایشگاه آبادان بلند شده است. جنگ دیگر به طور رسمی از همین روز شروع شد و من در آبادان ماندم تا بتوانم خبر و عکس بگیرم. وقتی به شهر آبادان رسیدم شهر را طور دیگری دیدم. ماشین‌های آمبولانس با سرعت حرکت می‌کردند، پالایشگاه می‌سوزد و در خیابان کشته و زخمی و خرابی می‌دیدم. آن زمان فقط تعدادی از بچه‌های سپاه با کمترین امکانات حضور داشتند. تکاوران نیروی دریایی که در پایگاه دریایی خرمشهر بودند خیلی به کمک مردم آمدند. شهر تعطیل شده بود و مردم در حال ترک شهر بودند. آن زمان مثل امروز عابربانک و اینترنت نبود و پول‌های مردم در بانک‌ها مانده بود. آبادان و خرمشهر برای عراق خیلی اهمیت داشت و تمام توانش را برای بمباران این دو شهر در اول جنگ گذاشته بود.

وضعیت شهر خرمشهر پس از ۳۱ شهریور چگونه بود؟

بسیاری از مردم آبادان و خرمشهر با همدیگر ازدواج کرده بودند و در شهرهای دیگر کسی را نداشتند که پناه ببرند. شهر دچار هرج و مرج شده بود. بانک‌ها و پمپ بنزین‌ها تعطیل بودند، بیمارستان‌ها برای مداوای مجروحان خون نداشتند، آب و برق قطع شده بود و زندگی به سختی می‌گذشت. مردم با تجربه‌ای که از دوران انقلاب داشتند کوکتل مولوتف درست می‌کردند و به مصاف تانک‌های عراقی می‌رفتند. همچنین باید به نقش زنان خرمشهری توجه کرد. مردها که به جنگ می‌رفتند، زن‌ها باید مراقب بچه و خانواده می‌شدند. زن‌های خانه‌دار که تجربه بهیاری نداشتند به بیمارستان ولیعصر می‌رفتند و مجروحان را پانسمان می‌کردند. عراق در روزهای اول هنوز داخل شهر نیامده بود و از آن سمت رودخانه اروند با توپخانه شهر را می‌زد. سلاحی به نام «خمسه خمسه» داشت که وقتی عمل می‌کرد ۲۵ گلوله از آن شلیک می‌شد. «خمسه خمسه» بلای بدی سر مردم خرمشهر و آبادان آورد. صدام پس از چند روز اعلام کرد مردم این دو شهر خسته و درمانده شده‌اند و من سه روزه خرمشهر را می‌گیرم. وقتی مردم این سخنان را شنیدند، به غیرت‌شان برخورد و همه مشغول کمک و دفاع از شهر شدند. سوپرمارکت‌ها گونی‌های برنج و حبوبات را بیرون مغازه می‌گذاشتند و می‌گفتند برای خانواده‌تان غذا درست کنید. چون یخچال‌ها و سردخانه‌ها از کار افتاده بود تمام مواد پروتئینی مثل گوشت و مرغ و ماهی فاسد شد. هوا گرم بود و با قطع برق تمام این مواد فاسد شد و بوی تعفن تمام شهر را گرفت. واقعاً خدا کمک کرد که مردم روحیه‌شان را نباختند.

> همه مقاومت مردم خرمشهر را ۳۵ روزه می‌دانند ولی مردم جنوب این مقاومت را از ۲۰ شهریور حساب می‌کنند و ۴۵ روز دفاع می‌گویند. آن زمان عراقی‌ها هم در نخلستان‌ها استتار می‌کردند و پناه می‌گرفتند و هم از خانه‌های اشغال شده روستاییان به عنوان سنگر استفاده می‌کردند

همه مقاومت مردم خرمشهر را ۳۵ روزه می‌دانند ولی مردم جنوب این دو شهر استان نیروی دریایی و سایر نیروها جلوی دشمنان ایستادند. آیت‌الله خلخالی هم به شهر آمد و در مسجد جامع خرمشهر سخنرانی کرد. ۱۳ مهر همه خوشحال بودیم که عراقی‌ها عقب‌نشینی کرده‌اند. هنوز مفهوم عقب‌نشینی تاکتیکی را نمی‌دانستیم. عراق عقب‌نشینی کرد تا با تجمیع نیروها، با قوای بیشتر به خرمشهر حمله کند. دریادار سیاری و هوشنگ صمدی به همراه دیگر تکاوران برای دفاع از شهر از دل و جان مایه گذاشتند. تکاوران زیادی شهید شدند. خاطرم هست تعدادی تویوتای صفر کیلومتر با باک پر از بنزین در بندر خرمشهر در انتظار ترخیص بود و مردم می‌گفتند این ماشین‌ها را در اختیار رزمندگان قرار دهید. برخی مسئولان وقت استان خوزستان می‌گفتند عوارض و گمرکی این ماشین‌ها را پرداخت کنید، بعد به دنبال کارهای ترخیص‌شان بروید. زمانی که عراقی‌ها اداره بندر و گمرک را گرفتند، سوار این ماشین‌ها شدند، روی بعضی‌هایشان تیربار بستند و به جنگ با ما آمدند. اگر مجتبی هاشمی با نیروهایش نیامده بود آبادان هم سقوط کرده بود. گروه فدائیان اسلام مجتبی هاشمی ۱۰۰ نفر نیرو داشت که هر کدام به اندازه ۱۰ چریک می‌جنگیدند. روز ۲۴ مهر در خرمشهر جنگ تن به تن بود. خیابان اصلی خرمشهر به دست عراقی‌ها افتاد. آن زمان اولین روحانی شهید، شریف قنوتی بود که مسئولیت گروه «جهاد الله‌اکبر» را بر عهده داشت. آنها نمی‌دانستند عراقی‌ها تا این خیابان پیشروی کرده‌اند. وقتی آمدند عراقی‌ها ماشین‌شان را زدند و شریف قنوتی را اسیر کردند. سرگرد عدنان عراقی با سرنیزه کاسه سر شهید شریف قنوتی را برداشت. عراقی‌ها بالای سر شیخ خوشحالی می‌کردند و می‌گفتند یک خمینی را کشتیم. از ۲۴ مهر در کوچه و خیابان‌های خرمشهر جنگ تن به تن بود که تا ۵ آبان طول کشید.

از ۲۴ مهر تا ۵ آبان مقاومت مردمی ادامه داشت؟

مردم با دست خالی و به سختی مقابل دشمنان می‌ایستادند. خرمشهر یک خیابان کمربندی دارد که شهر و خیابان‌هایش را محاصره کردند و از کوچه پس کوچه‌ها آمدند. یکی از کسانی که در این درگیری‌ها شهید شد، شهید ۱۳ ساله بهنام محمدی بود. او در کوچه‌ها می‌گشت و اسلحه عراقی‌ها را در گونی می‌ریخت و برای نیروها می‌آورد. او هم در ۲۴ مهر شهید شد. ۲۴ مهر روزی بود که امام فرمود خرمشهر «خونین‌شهر» شد. بعد از این روز که جنگ تن به تن شد، نیروهای ما تحلیل رفتند. همان موقع شمخانی در نامه‌ای نوشت که تنها ۳۰ تفنگ برای دفاع است و به ما مهمات و اسلحه برسانید. از ۲۴ مهر تا ۵ آبان که ۱۱ روز می‌شود، مردم جنگ تن به تن کردند و به راحتی تسلیم نشدند. آن زمان من در روزنامه کیهان نوشتم مردم خرمشهر تا تیر به پیشانی‌شان نخورد، از مقاومت و دفاع دست نمی‌کشند. پنجم آبان شهر به تسخیر دشمن درآمد و کسانی که زنده مانده بودند مجبور شدند عقب‌نشینی کنند. این مطلب را در غروب پنجم آبان‌ماه نوشتم که در روزنامه کیهان منتشر شد: «غروب پنج آبان ۵۹. غم سنگینی بر دل‌ها حکمفرما گشت. همه گریه می‌کردند. دیروز آنجا بودیم و امروز دیگر از درونش خبر نداریم. افق خرمشهر در کنار شط عزا گرفته بود. وای بر ما! خرمشهر از دستمان رفت. خانه من، خانه تو، خانه او، خانه ما، همه به دست دشمن است. عراق بر ویرانی دل ما و بر ویرانی خانه‌هایمان جشن پیروزی گرفته بود.»

پس تهاجم عراقی‌ها در دو مرحله صورت گرفت و یک بار هم در ۲۴ مهر دوباره به خرمشهر حمله کردند؟

بله، تهاجم عراقی‌ها دو مرحله داشت. در مرحله اول تا ۱۳ مهر داخل شهر آمدند و جنگ تن به تن

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید عباس جوانکی

وقتی که می‌رفت عطر پیکرش همه جا را گرفته بود

■ فریده موسوی

شهید عباس جوانکی وقتی به جبهه می‌رفت گفته بود: «من اگر زودتر رفتم به مادرم بگویید سرت سلامت، آن دیگری هنوز هست.» عباس متولد سال ۴۶ در تهران بود که درست ۲۰ سال بعد در سال ۶۶ در منطقه سومار به شهادت رسید. عباس از بچه‌های جنوب شهری بود که به خاطر فوت زودهنگام پدرش با سختی بزرگ شد و معنای خوب زندگی کردن را آن طور آموخت که سر و کارش به جهاد و عاقبتش به شهادت ختم شد. بخش‌هایی از زندگی او را در گفت‌وگو با ربابه نژادرودکی مادر شهید پیش رو دارید. مادری که با وجود کهولت سن لحظات وداع با دردانه‌اش را با جملات زیبایی توصیف می‌کند.

عباس آقا چند سالش بود که پدرش را از دست داد؟

سال ۵۲ همسرم مرحوم شد. آن موقع عباس فقط شش سال داشت. من او را به سختی بزرگ کردم. کار می‌کردم و خرجی خانواده را تأمین می‌کردم. عباس از همان بچگی معنی فقر و تنگنای مالی را درک کرد. این‌طور بود که توانست انسانی خودساخته بار بیاید.

خود عباس آقا هم کار می‌کرد؟

بله، کمی که بزرگ‌تر شد در مغازه جوشکاری مشغول شد. با عرق ریختن و سختی نان حلال درمی‌آورد. پسر خیلی خوبی بود. حتی سرش را بلند نمی‌کرد به کسی نگاه کند. کاری به کار کسی نداشت. همزمان درسش را هم می‌خواند و اتفاقاً دانش‌آموز زرنگی بود. تا کلاس نهم درس خواند و بعد هم قضیه جبهه رفتن‌هایش پیش آمد.

شما که با سختی پسرتان را بزرگ کرده بودید چطور راضی شدید به جبهه برود؟

اول راضی نبودم اما وقتی عباس اصرار کرد گفتم راضی هستم به رضای خدا. عباس چند بار به جبهه رفت و من هر بار خیلی نگرانش می‌شدم. یک بار که می‌خواست برود حرف بدی به او زدم که خودم ناراحت شدم. گفتم دیگر جبهه نرو. اگر می‌خواهی بمیری خب همین جا هم می‌توانی بمیری. همه جا مرگ هست. بعد خیلی ناراحت شدم. گفتم چرا باید چنین حرفی می‌زدم؟ رضایت دادم و عباس باز به جبهه رفت.

پس عباس آقا ماه‌ها در جبهه حضور داشت؟

بله خیلی می‌رفت. از وقتی که سنش برای اعزام قد داد تا وقتی که به شهادت رسید، مرتب به مناطق عملیاتی می‌رفت. هر بار که می‌رفت می‌ترسیدم این رفتن بازگشتی نداشته باشد. چند بار بسیجی اعزام شد تا سال ۶۶ که زمان سربازی‌اش بود. گفت هم سربازی‌ام را می‌گذرانم و هم به جبهه می‌روم. اقدام کرد و خدمتش به کردستان افتاد. آنجا کارش تخریب مین بود. با عباس زرگر که ایشان هم به شهادت رسیده همرزم و دوست بود. هر دو با هم به جبهه می‌رفتند و الان هر دوی‌شان جزو شهدا هستند.

بار آخری که به جبهه می‌رفت را یادتان می‌آید؟

بار آخر من دلشوره عجیبی داشتم. تا صبح نماز می‌خواندم. بعد از نماز صبح خوابم برد. بیدار که شدم دیدم عباس صبحانه را آماده کرده و صبحانه‌اش را خورده است. گفتم عباس‌جان بیدارم می‌کردی خودم برایت صبحانه درست می‌کردم. بعد دیدم دارد آماده رفتن می‌شود. ما که صبحانه را خوردیم دیدیم عباس آماده رفتن است. وقتی می‌خواست از در خارج شود خم شد و پایم را بوسید. بلندش کردم بوسیدمش. خیلی گریه کردم. قرآن بالای سرش گرفتم و آب پشت سرش ریختم. وقتی داشت می‌رفت نگاهش کردم. انگار نسیم صبحگاهی عطرش را در فضا پخش کرده بود. بوی عطر تنش همه جا را پر کرده بود. پسرم برای همیشه رفت.

از شهادتش چه شنیده‌اید؟

منطقه‌اش و روزش را خوب یادم نیست ولی سالش را یادم است که ۱۳۶۶ بود. پسرم آرپی‌جی‌زن بود که از ناحیه گردن گلوله خورد و به شهادت رسید. ما تا ۲۰ روز خبر نداشتیم که شهید شده است. بعد از ۲۰ روز پیکرش را آوردند. وقتی پارچه رویش را کنار زدم (مثل همیشه) مانند گل می‌خندید. صورتش گل انداخته بود. رویش را بوسیدم و برای آخرین بار او را نگاه کردم و به خدا سپردمش. خدایا این دسته گل را از ما قبول کن.

خاطره شهدا زیباست، اما در میان زیبایی‌ها هم زیباتر وجود دارد، زیباترین خاطره‌تان از شهید چیست؟

عباس هیچ وقت صدایش را روی من بلند نمی‌کرد. سربه زیر بود و کاری به کار کسی نداشت. علاوه بر اینکه نماز و روزه‌هایش ترک نمی‌شد، نماز شب‌های زیبایی هم می‌خواند که همیشه در ذهنم ماندگار است. پسرم در وصیتش نوشته بود مبادا در شهادتم گریه کنید که دشمن شاد شود. توصیه کرده بود پیرو ولایت فقیه باشید. من همین جا دوست دارم از طریق رسانه شما به مسئولان بگویم بین شهدا و خانواده شهدا فرق نگذارند. آنها همه برای کشور و دین‌شان رفتند و نباید بین شهدا فرقی قائل شوند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۱۵

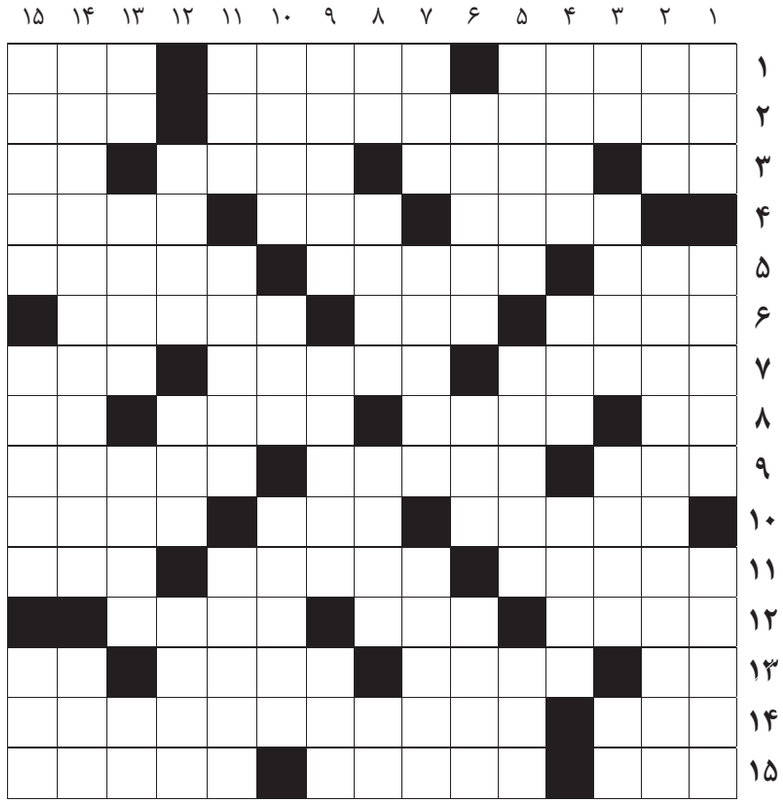

از راست به چپ

■ ۱- رشوه‌گیری- درختی است که ریشه‌اش یقین و شاخه‌اش پرهیزکاری است- درخت کریسمس ■ ۲- اثری تاریخی در اردبیل و از آثار ثبت شده در فهرست میراث جهانی یونسکو- کشور لیما ■ ۳- تکیه بر پشتی- پایتخت اردن- بالین- حرف انتخاب ■ ۴- شهری نزدیک قزوین- بازنده شطرنج- ورم عفونی ■ ۵- ستاره سهیل- اشاره کردن شاعر در شعر به داستان یا مثلی مشهور- بیماری کمبود ید در بدن ■ ۶- بادها- بدان و آگاه باش- پارچه کشباف ■ ۷- آش ساده- یکایی است برای بیان میزان ذخیره الکتریکی- پول فلزی ■ ۸- خدای ژرمن- لباس زرتشتیان- رودی در عراق- تیم فوتبالی در فرانسه ■ ۹- دستگاهی در موسیقی ایرانی- ودیعه- پاره خط جهت‌دار ■ ۱۰- لجوج- میدانی در تهران- نور اندک ■ ۱۱- سوره پنجم- دربار پادشاهان- دمل و جوش‌های ریز بدن ■ ۱۲- استخوان‌های متصل به کمر- لوله غذا- کوزه‌گر ■ ۱۳- حرف دهن‌کجی- رمانی نوشته رضا امیرخانی- فتوگراف- ابر غلیظ ■ ۱۴- پرستار- از پادرآمدن از فرط خستگی ■ ۱۵- خواهش نفسانی- هاون- کامیون بزرگ بارکش

از بالا به پایین

■ ۱- شهر هزار سنگر- سرخ‌کردن- یثرب ■ ۲- عدد- از شهرهای بزرگ برزیل ■ ۳- علامت بیماری- کشاورز- تأکید شده- چاشنی ساندویچ ■ ۴- نوشیدنی حرام- زندان- سیاهرنگ ■ ۵- بایستگی- محل کار کارمند- اسم ■ ۶- سرشت و ذات- گله گاو و گوسفند- ستون فقرات ■ ۷- ضمیر اشاره به نزدیک- سازمان تبهکاران ایتالیا- رگ‌های تغذیه‌کننده قلب ■ ۸- آب منجمد- پرنده سخنگو- سال اخترشناسی- از نت‌ها ■ ۹- چراغ- ماندنی نیست- پاسبان ■ ۱۰- نوعی چاپ- ساز تیره- نویسنده آلمانی کتاب گروه محکومین ■ ۱۱- رکنی از ارکان نماز- وضعیت دشوار یا خطرناک- کم‌عقلی ■ ۱۲- روایت‌کننده- هراس- حیوان بارکش ■ ۱۳- ایستادن اسب مقابل مانع- جعبه- نوعی تنور نانوایی- حرف خطاب ■ ۱۴- نظام اشراف سالاری- طرح و الگو ■ ۱۵- سنگ‌های قیمتی- سیاهی لشکر سینمایی- گوارا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۱						۳		
۸				۳		۴	۹	
			۹		۷			
		۶				۷	۴	
		۲			۹		۶	
				۷	۸			
	۳		۲					۱
	۵							۹
	۹		۸			۲		

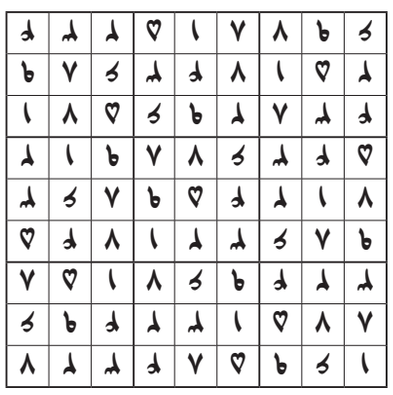

جدول کلمات متقاطع
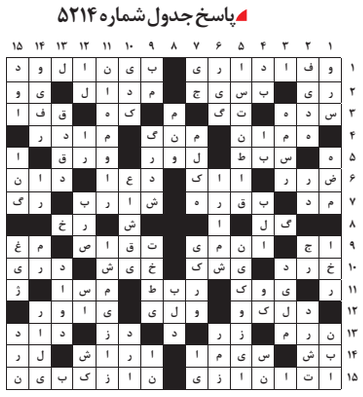
پاسخ جدول شماره ۵۲۱۴